

در قلمرو پادشاهان

(زندگی من در عربستان سعودی)

پرده‌برداری از اسرار بزرگترین و قدرتمندترین خانواده سعودی

کارمن بن لادن

ترجمه‌ی علی‌رضا میراسداله



۷۷۱
 ۵۰۲
 ۲۱۹
 ۷۶۱
 ۷۵۱

فهرست

۷	فصل اول: ۹/۱۱
۱۹	فصل دوم: باغ پنهان
۲۹	فصل سوم: عاشق شدن
۴۳	فصل چهارم: عقد به رسم سعودی
۶۳	فصل پنجم: آمریکا
۷۵	فصل ششم: زندگی در میان بن لادن‌ها
۸۵	فصل هفتم: بزرگ خاندان
۹۵	فصل هشتم: زندگی غریبانه
۱۱۳	فصل نهم: دو مادر، دو دختر
۱۲۱	فصل دهم: زندان شخصی من
۱۴۱	فصل یازدهم: برادرها
۱۵۵	فصل دوازدهم: ۱۹۷۹
۱۶۹	فصل سیزدهم: یسلاام
۱۷۹	فصل چهاردهم: دختر بچه‌ها

۱۹۳

فصل پانزدهم: زوج سعودی

۲۰۵

فصل شانزدهم: خواهرها در آیین وهابی

۲۱۹

فصل هفدهم: شاهزاده‌ها و شاهدختها

۲۳۷

فصل هجدهم: ترک عربستان سعودی

۲۵۷

فصل نوزدهم: پسگفتار

یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱، یکی از مصیبت‌بارترین روزهای زندگی ما بود. هزاران انسان بی‌گناه در این روز جان باختند و مظاهری همچون آزادی و امنیت از سیمای دنیای غرب زده شدند. یازدهم سپتامبر کابوسی از ماتم و وحشت بود، اتفاقی که تأثیر آن بر من و سه دخترم تا آخر عمر ادامه خواهد یافت.

۹/۱۱ روزی مثل روزهای تابستانی هند بود. من بی‌شتاب و آسوده، به همراه دختر بزرگم، وفا، از رانندگی در جاده میان دو شهر لوزان و ژنو لذت می‌بردم که یکی از دوستان نزدیکم که در نیویورک کار می‌کرد، به تلفن همراهم زنگ زد و گفت: «اتفاق وحشتناکی رخ داده است.» او از دفتر کارش در مانهاتان تماس می‌گرفت و صدایش بسیار مضطرب بود. «دارم اخبار را تماشا می‌کنم. غیرممکن است. یک هواپیما با یکی از دو برج مرکز تجارت جهانی برخورد کرده.»

و ناگهان نعره کشید: «صبر کن، یک هواپیمای دیگر، مستقیم به سمت برج دوم می‌رود. آه خدای من!» او نعره می‌کشید: «به برج دوم خورد.» همزمان با توصیف او از برخورد هواپیما با برج دوم، چیزی درون من گسست. این یک حادثهٔ صرف نبود. یک حمله حساب شده و آگاهانه به

کشوری بود که من همواره به آن عشق می‌ورزیدم و حکم خانه دومم را داشت.

خشکم زد. موجی از وحشت بر من حاکم شد و رفته رفته دریافتم در قلب این ماجرا سایه‌ای از برادر شوهرم را می‌بینم: اسامه بن لادن.

در صندلی کناری، دخترم وفا، مرتب فریاد می‌کشید: «چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟»

اما من همچنان شوکه بودم و به سختی کلماتی بر زبان آوردم.

وفا در نیویورک زندگی می‌کرد. او به تازگی دانشجوی رشته حقوق در دانشگاه کلمبیای نیویورک شده بود و تعطیلات تابستانی‌اش را با من در سوئیس سپری می‌کرد و آماده می‌شد تا چهار روز دیگر به آپارتمانش در نیویورک بازگردد.

او با فهمیدن ماجرا به گریه افتاده بود و دیوانه‌وار روی شماره‌های موبایلش ضربه می‌زد تا با دوستانش در نیویورک تماس بگیرد.

غریزه‌ام به من دستور می‌داد تا اولین تماس را با دوست عزیزم، ماری مارتا، در کالیفرنیا بگیرم. باید صدایش را می‌شنیدم. او اخبار حمله به برج‌های دوقلو را شنیده بود و حالا از حمله هواپیمای سوم به پنتاگون حرف می‌زد. دنیا داشت از محور خود خارج می‌شد و من آن را حس می‌کردم.

دختر کوچکم، نور، در مدرسه بود. پا را روی پدال گاز ماشین بیشتر فشار دادم و به آنجا رسیدم. چهره بهت‌زده‌اش نشان می‌داد که از ماجرا خبر دارد. شوکه شده بود و رنگش پریده بود.

با شتاب به خانه بازگشتم تا به دختر وسطی‌ام، ناجیه، ببینم. او تازه از کالج بازگشته و نگران و عصبی بود. تلویزیون را روشن کردیم و مثل میلیون‌ها

انسان هیپنوتیزم شده دیگر، پای اخبار سی‌ان‌ان نشستیم و یک در میان گریه کردیم و به دوستانمان زنگ زدیم.

با گذشت زمان، کم‌کم وحشت درونی من از آنچه حس می‌کردم، به واقعیتی آشکار بدل شد. یک چهره و یک نام به مرور تمام تصاویر خبری را پوشش می‌داد: اسامه بن لادن؛ عموی دخترهای من. مردی که آنها نام خانوادگی‌اش را یدک می‌کشیدند، اما هرگز خودش را ملاقات نکرده بودند و هویت واقعی‌اش برایشان درک‌ناپذیر بود. ظلمت غریبی بر من غلبه کرد. یازدهم سپتامبر روزی بود که زندگی ما را برای ابد تغییر داد.

اسامه بن لادن برادر کوچک شوهر من، یسلام، است؛ یکی از چندین برادر، که او را هنگامی که در عربستان زندگی می‌کردم، دورادور می‌شناختم. در آن زمان، اسامه بسیار جوان بود، اما همواره به نظر می‌رسید بر دیگران احاطه خاصی دارد. او قد بلندی داشت. مستبد بود و زهد و تقوای شدید او هراس‌انگیز بود؛ حتی برای آن دسته از اعضای فامیل که خود پایبند اصول مذهبی بودند.

طی سال‌هایی که من در خانواده بزرگ بن لادن در عربستان زندگی کردم، اسامه موجبات تمام آنچه می‌توانست مرا به انزجار از آن کشور و فرهنگ پیچیده و مبهم آن سرزمین سوق دهد، فراهم کرد. افراط‌گرایی شدیدی که بدون هیچ انعطافی زندگی همه ما را تحت تأثیر قرار می‌داد، خودخواهی، نخوت و گردن‌فرازی سعودی، زیربار نرفتن و حتی تحمل آن‌ها که نمی‌خواهند اعتقادشان را تغییر دهند. این دید تحقیرآمیز نسبت به خارجی‌ها و این تعصب سنتی و مذهبی او و بسیاری دیگر از سعودی‌ها، انگیزه‌ای بود که طی چهارده سال با تمام مشقات، معنای آزادی و فرهنگ را به فرزندانم